

هفتمین نشست نقد مخاطبان

دیوانه‌ای

در

چاه

عزیز، من قرار بود ساعت یک ربع به سه بیایم، ولی چنان ذوق زده و هیجان زده شده بودم که با خودم گفتم آرام آرام بروم تا از هیجانم کم شود. ما نویسنده‌ها وقتی با این تعداد مخاطب روبه رو می‌شویم، طبیعی است که هیجان زده بشویم. من خیلی خوشحالم از این که می‌بینم این تعداد دوستان جوان و نوجوان ما کتاب را با نگاهی نقادانه و دقیق خوانده‌اند و امیدوارم بتوانم به سوالات این عزیزان جواب قانع‌کننده‌ای بدهم. هرچند عادت ندارم به انتقادهایی که از کارهایم می‌شود، جواب بدهم و ترجیح می‌دهم به نظر دوستان عزیزی که وقت گذاشته‌اند و کتاب مرا خوانده‌اند، گوش بدهم و احترام بگذارم. من محمدرضا شمس هستم، حدود بیست و پنج سال است که می‌نویسم. قبل از انقلاب، کارم را با تأثر شروع کردم و به گروهی که در یکی از محله‌های جنوب شهر به همت برو بچه‌های علاقه‌مند شکل گرفته بود، پیوستم. بعضی از افراد این گروه، از چهره‌های شاخص هنر بازیگری امروز هستند. مثل آقای پرویز پرستویی و رحمان باقریان و... خود من هم در چند سریال تلویزیونی نقش‌های کوتاهی بازی کرده‌ام و در چند کار عروسکی هم عروسک گردان بوده‌ام. سریال‌های «قصه‌های کوچه ما»، «پشت صحنه»، «هادی و هدی» و «زاغچه کنجاو» را به اتفاق آقای رضا فیاضی نوشته‌ام و در بعضی از آن‌ها عروسک گردانی کرده‌ام.

بعد از آن کار بازیگری و عروسک گردانی را رها کردم و فقط به نوشتن پرداختم. در این ۲۵ سال، حدود ۲۵ کتاب نوشته‌ام که بعضی از آن‌ها مثل «امپراتوران نامدار» و «حسین کرد شستری» بازنویسی بوده است. کتاب دیوانه و چاه را با هزینه خودم چاپ کرده‌ام. البته، مجبور شدم این کار

نوروزی: ما خیلی شاخ و برگ به جلسه نمی‌دهیم و کارمان را با چند توضیح شروع می‌کنیم. از ماه بعد ممکن است شکل و شمایل اجرای جلسه عوض شود. به احتمال بسیار زیاد، جزوه‌های آموزشی هم آماده و همراه کتاب‌ها برای دوستان ارسال می‌شود. چند باری صحبت کردیم با دبیران و مسئولان مدارس و دوباره می‌گوییم و از آن‌ها می‌خواهیم که در مدارس وقت بگذارند برای چنین جلساتی. قرار بود که دوستان از جلسه دوم و سوم، کارگاه‌های داستان و فعالیت‌هایی شبیه این راه بیندازند و یک کم بیشتر با بچه‌ها کار بکنند که متأسفانه، هنوز این اتفاق نیفتاده. این است که من فکر می‌کنم باید خودمان از این جا حرکتی را شروع بکنیم که نتیجه‌اش ماه بعد مشخص می‌شود. آقای محمدرضا شمس، حتماً توضیح می‌دهند که چرا با یک ربع تأخیر رسیدند. کتاب «دیوانه و چاه» ایشان، حدود دو سه سال پیش درآمد که البته، خیلی هم نمی‌شود به شناسنامه کتاب اطمینان کرد. از دوستانی که امروز به عنوان منتقد مهمان ما هستند، آقای حمیدرضا حقیری، منتقد و عضو تحریریه کتاب ماه کودک و نوجوان و سرکار خانم عدرا جوزدانی است که برخی از دوستان جلسه پیش هم با ایشان آشنا شدند. خانم جوزدانی نویسنده هستند و احتمالاً دوستان کارهای‌شان را خوانده‌اند. «عکس بابای چندم» که جلسه پیش همین جا نقد شد و «ملکه آب‌ها» و قبل از این دو هم «شازده گلابی».

در ابتدای جلسه، از آقای شمس می‌خواهیم که مختصری از وقایعی را که تا امروز برای‌شان اتفاق افتاده، خدمت دوستان بگویند تا ادامه جلسه را پی بگیریم. محمدرضا شمس: سلام عرض می‌کنم به دوستان





من تا به حال
کتابی در مورد
جان بخشیدن به اشیا
نخوانده بودم.
شاید هیچ وقت
به این که ممکن است
ظروف آشپزخانه هم
بتوانند عروسی کنند
و جشن بگیرند،
فکر نکرده بودم

«امپراتور کلمات» آمدم، این را بیان کردم که زیاد نمی‌توانم در مورد کتاب‌ها نظر بدهم. چون اصلاً چیزی از سبک نویسندگی و این‌ها سر در نمی‌آورم. برای همین، فقط آمدم که با نویسنده‌اش آشنا شوم. کلاً بگویم که کتاب به نظر من خیلی عالی بود؛ چون من تا به حال کتابی در مورد جان بخشیدن به اشیا نخوانده بودم. شاید هیچ وقت به این که ممکن است ظروف آشپزخانه هم بتوانند عروسی کنند و جشن بگیرند، فکر نکرده بودم. به همین علت، این ایده برای من جدید و تازه بود. در مورد چیزهای دیگر کتاب، متأسفانه نمی‌توانم نظر بدهم.

سیمه اموری هستم از دبیرستان رضوان ۱: من خوشحالم که با شما آشنا شدم. داستان خوب و جالبی بود و تخیل زیادی در آن به کار رفته بود.

پریسا رزمی هستم از دبیرستان رضوان: داستان خوبی بود. البته، خیلی نمادین بود. شیوه شما برای جان بخشیدن به اشیا خیلی خوب بود، ولی قسمت اول «ملک جمشید و خاله فرخ لقا» با قسمت انتهایی داستان زیاد مرتبط نبود. من ارتباطش را پیدا نکردم. اصلاً متوجه این داستان نشدم، اما داستان‌های دیگرشان جالب بود.

سیمین شیرازی هستم از دبیرستان فرهنگ: قبل از این که کتاب را بخوانم، توضیحات پشت کتاب را خواندم و یک‌جوری شدم. گفتم باید از آن نقدهایی بنویسم که نقد سازنده باشد. من فکر می‌کنم که داستان‌های شما قابلیت خیلی خوبی داشت. نگرش شما به هر چیز کوچک و معمولی، قابلیتی به داستان‌های‌تان داده که خواننده را غافلگیر می‌کند. مثلاً در صفحه ۲۹ در دو سطر اول است و من فکر می‌کنم این خودش، خلاقیت و نگرش عمیق شما

را بکنم؛ چون آن را پیش دو ناشر بردم، چاپ نکردند. کانون پرورش فکری کودکان به این کتاب جایزه داد، ولی حاضر به چاپ آن نشد و گفت که کتاب قابل چاپ نیست. حرف دیگری ندارم و در خدمت دوستان هستم.

نوروزی: در مورد جایزه‌ای که کتاب کاندیدای دریافتش شد، توضیح بیشتری می‌دهید؟

شمس: البته، این چیزها که گفته می‌شود، می‌ترسم روی نقد دوستان تأثیر بگذارد. برای همین، نخواستم زیاد روی دیوانه و چاه صحبت کنم. دیوانه و چاه، برنده لوح زرین چهارمین جشنواره مطبوعات کانون پرورش فکری کودکان و نیز برنده قلم بلورین ششمین جشنواره ارشاد و کتاب سال شورای کتاب کودک شد. همچنین، کاندید دیپلم افتخار IBBY شده. می‌دانید که IBBY سازمان بین‌المللی کتاب برای کودکان و نوجوانان است. مقر این سازمان در سوئیس است و هر دو سال یک بار، لیست افتخار خود را چاپ می‌کند و به کاندیداهای خود در زمینه داستان، تصویرگری و ترجمه، دیپلم افتخار می‌دهد.

نوروزی: طبق روالی که داریم، ابتدا دوستان مخاطب جوان و نوجوان، در مورد کتاب صحبت‌های‌شان را می‌کنند. بعد یک جمع بندی از صحبت‌های‌شان خواهیم داشت و دوباره در خدمت آقای شمس خواهیم بود. در بخش دوم هم آقای حقیری و خانم جوزدانی به عنوان منتقدان مهمان ما، از زاویه دیگری به کتاب نگاه می‌کنند.

مونس کشاورز هستم از دبیرستان رضوان ۱، منطقه ۱۷: راستش را بخواهید من هم خیلی خوشحالم که در خدمت آقای شمس هستم. من متأسفانه، داستان‌های کودک و نوجوان را زیاد نمی‌خوانم. جلسه اولی هم که برای کتاب



در داستان آخر،
صحنه‌ها
خیلی زیاد است؛
یعنی خواننده
مدام باید ذهنش را
خیلی خلاق کند
تا بتواند تصاویر را
در ذهنش
به تصویر بکشد.
اگر تصاویر
کم‌تر بود
یا قهرمان،
کم‌تر از این شاخه
به آن شاخه می‌پرید،
به نظرم بهتر می‌شد

را نشان می‌دهد. داستان آخر که کاملاً بر پایه تخیل استوار بود. خیلی قشنگ است که یک نفر حقیقت را در قالب یک داستان تخیلی بگنجانند و حرف‌هایش را در آن قالب بزنند. فکر می‌کنم که در داستان سوم، وقتی می‌خواندم این جور متوجه شدم که شما به مجموعه‌ای از افسانه‌های کهن ایران، اشاره‌ای داشتید. با این حال، فکر می‌کنم فضاسازی و نحوه بیان داستان‌های دوم و سوم‌تان خیلی شبیه هم بود. زمانی که می‌خواندم، فکر

می‌کردم سایه در داستان دوم و سوم، عین هم است. انگار سایه داستان دوم را منتقل کرده بودید به داستان سوم و فضاسازی داستان‌ها یکی بود. از نظر نوع ساختار داستان‌ها هم، چون ما قبل از این که به مفهوم برسیم، با ساختار مواجه هستیم، چنین مشابهتی دیده می‌شد. به نظر من این کتاب، برای نوجوانان بود و مفاهیمش خیلی عمیق‌تر از آن است که برای کودکان مناسب باشد. اما چون گفتار آن کودکان بود مکالمات هم به صورت کاملاً محاوره‌ای بیان شده بود، به همین دلیل، آدم فکر می‌کرد که دارد یک کتاب کودکان می‌خواند. نوع نقاشی‌ها و مخصوصاً طرح روی جلد، کاملاً مشخص است که هر تکه از آن، بیانگر قطعه‌ای از داستان دیوانه و چاه است و در مورد داستان‌های دوم و سوم چیز خاصی ندارد. نوع داستان و روایتی که می‌کند، با تصویرها کاملاً مطابقت دارد، اما در مورد داستان‌های دیگر من این ویژگی را ندیدم. فکر می‌کنم نقاشی‌ها به خصوص در داستان سوم، خیلی جنبه نمادین داشت. رنگ‌آمیزی طرح روی جلد، بیانگر احساس به خصوصی نیست، یعنی نوع رنگ‌آمیزی و رنگ‌هایی که به کار رفته، من نمی‌دانم آیا حس خشونت را به من القاء می‌کند یا لطافت یا غم و شادی را؟ در مورد این نمی‌دانستم که احساسم چیست. و این که من فکر می‌کنم تکرار رنگ‌ها و متنوع نبودن‌شان، به ساختار منسجم طرح روی جلد ضربه وارد کرده است.

نوروزی: بحث تصویری کتاب، زیاد به آقای شمس مربوط نمی‌شود و به ناشر و تصویرگرشان مربوط است که متأسفانه، امروز موفق نشدید در خدمت‌شان باشیم.

زهرا ادیبی هستم، از دبیرستان فرهنگ: من متن کوتاهی در مورد کتاب آماده کرده‌ام. به نظر من، نویسنده حقایق روزمره‌ای را که هیچ کدام از ما شاید به آن‌ها توجه نداشته باشیم و یا آن‌ها را فراموش کرده باشیم، در قالب تخیلی گنجانده و این خودش، حاکی از مهارت بالای نویسنده است. اما بیان نمادین

نویسنده، با لحن صمیمانه داستان مغایرت دارد. گویی نویسنده می‌خواسته مفاهیم عمیقی را به صورت محاوره‌ای به خواننده القا کند. از نظر تصاویر هم در داستان اول، بیشتر از دو داستان دیگر، نوع تصاویر با متن داستان هماهنگی دارد. در داستان‌های دوم و سوم و به خصوص داستان دوم، تصاویر نمادین است.

فهیمة پورمند هستم از دبیرستان فرهنگ: می‌خواستم تشکر کنم از کتاب خوب‌تان. خیلی جذاب بود. همان زمان که به دستم رسید در مدرسه در همان زنگ تفریح تمامش را خواندم و نتوانستم آن را کنار بگذارم. داستان اول‌تان به نظر من کمی فلسفی بود. حالا نمی‌دانم شما واقعاً مسائل فلسفی را بیان کرده بودید یا این جور نشان می‌داد. مثلاً جاهایی که آدم‌های عاقل نمی‌توانستند واقعیت را درک کنند و علت‌ها را پیدا کنند دیوانه به راحتی علت‌ها را پیدا می‌کرد و جواب خیلی از سؤالاتی را که عاقل‌ها در آن مانده بودند، می‌داد. هم چنین جایی که «باران ماهی» می‌آمد، خیلی قشنگ بود. من خودم نتوانستم تا قبل از این که شما جوابش را بگویید، دلیلش را پیدا کنم. در داستان آخر که سایه و چاه در آن تکرار می‌شود، یک قسمت هست که ملک شاه به چاه می‌رسد و در آن سنگ می‌اندازد و می‌گوید که من چون دیوانه هستم، از این جا که رد می‌شوم، باید سنگ بیندازم. جای دیگری که سایه‌اش دنبالش هست، این را به ما القا می‌کند که قهرمان کلی هر سه داستان یک نفر هستند.

با وجود این، نمی‌توانیم بین‌شان رابطه‌ای پیدا کنیم. خیلی جاها نقص دارد. در داستان آخر، صحنه‌ها خیلی زیاد است؛ یعنی خواننده مدام باید ذهنش را خیلی خلاق کند تا بتواند تصاویر را در ذهنش به تصویر بکشد. اگر تصاویر کم‌تر بود یا قهرمان، کم‌تر از این شاخه به آن شاخه می‌پرید، به نظرم بهتر می‌شد. مثلاً یک بار می‌بینیم ته چاه است و یا ناگهان می‌بینیم که در خیابان راه می‌رود و یا در عروسی است. فضاسازی‌اش خیلی متنوع است؛ برعکس داستان اول که فقط در یک مکان اتفاق می‌افتد. در داستان آخر، آن‌جایی





نخوانده بودم و خیلی جالب بود. دست تان درد نکند. **فهیمة محمدیگی هستم از دبیرستان فرهنگ:** کتاب جالبی بود. یکی از حسن هایی که این کتاب داشت، این بود که ضربالمثل های قدیمی را خیلی قشنگ آورده بودید. مثل آن جایی که ما از پونه بدش می آید و جایی که دیوانه سنگ می اندازد در چاه و هزار تا عاقل نمی توانند در بیاورند. به نظر من، اول داستان باید که «یکی بود یکی نبود» یا «روزی روزگاری» و چیزی شبیه این شروع می شد که بیان می کرد این داستان، یک داستان عامیانه یا بچه گانه یا تخیلی است. در هر حال، داستان قشنگی بود. ممنون.

پراکندگی داستان خیلی زیاد بود که وقتی خواننده کتاب را می خواند، ذهنش را کامل نمی توانست جمع کند. مثلاً وقتی در بحر یک مطلب فرومی رفت، یک دفعه مطلب دیگر می شد که تطابقی با موضوع قبلی نداشت. شاید از موضوعی سریع می پرید به موضوع دیگر. در صورتی که در مورد آن موضوع، خیلی توضیح نداده بودید.

نگار لطف هستم از دبیرستان فرهنگ: داستان تان خیلی خاص بود و من تا به حال چنین کتابی نخوانده بودم. راستش، وقتی شکل های روی کتاب و عکس های داخل کتاب را دیدم، فکر کردم یک کتاب بچه گانه است. خیلی راحت از کتابخانه مدرسه گرفتم و وقتی با چنین ذهنیتی رفتم کتاب را بخوانم، دیدم خیلی خاص و سنگین نوشته شده. کاملاً مشخص بود که با حرف های ساده، مفهومی های بزرگ را نشان می داد. به خاطر همان پیش فرضی که در من ایجاد شده بود، داستان اول را به سختی توانستم بفهمم، اما داستان های بعدی را خیر، خودم را راه انداختم. به نظرم داستان سوم تان، زیر مجموعه خیلی از داستان ها بود، مثل «ماه پیشونی» یا همان جایی که دخترخانم موهایش را می ریزد پایین، یک داستان خارجی بود که اسمش یادم رفته. در مورد «سایه» داستان دوم، اگر همان نقشی را داشته باشد که سایه واقعی ما دارد، من متوجه نشدم چه طور وقتی صاحب سایه مرد است، سایه او سایه یک زن است؟ در مورد اسم کتاب تان هم بگویم که من این جور نام ها را

که عروس و داماد سوار دیگ مسی می شوند و می روند و بقیه می روند دنبال عروس، اگر شخصیت داستان دنبال این ها می رفت و بقیه داستان را با این ها ادامه می داد به نظرم بهتر می شد. در حالی که در این داستان، شخصیت از این ها جدا می شود و هیچ وقت هم پیدای شان نمی کند. این که شما قهرمان های داستان های کهن را آورده اید و شمه ای از هر کدام گفته اید، داستان را خیلی پراکنده کرده است. در داستان دوم، جایی که سایه می رود تا ماه را که تشبیه شده به قاچی از هندوانه، برای صاحبش بیاورد، خیلی خوشم آمد. **فاطمه فولادی هستم از دبیرستان فرهنگ:** هر سه داستان، مضمون و محتوایی تخیلی داشت و خیلی جالب بود. دومین داستان، بابا شله زرد، فکر می کنم کمی دور از ادب بود. من خیلی نمی توانم نظر بدهم. زیاد در نویسندگی وارد نیستم، ولی به نظرم دور از ادب بود. داستان اول؛ خیلی زیبا بود. از «باران ماهی» خیلی خوشم آمد. در قسمتی از داستان دوم، صحبت از لیلی و مجنون بود؛ یعنی سبک قدیمی و سنتی داشت و یک دفعه می رفت سر ماشین عروس و این جور چیزها. خیلی باهم فاصله داشت. من رابطه ای بین شان پیدا نکردم؛ یعنی آن قدر استعداد نداشتم. **شمس:** ببیند، فکر کنید که این کتاب جایزه نگرفته و کاندید جایزه IBBY هم نشده. من دلم نمی خواهد شما تحت تأثیر این جوایز قرار بگیرید و مدام از آن تعریف کنید. من بیشتر دوست دارم کار مرا نقد کنید و از ضعف هایش بگویید. فکر می کنم اشتباه کردم در ابتدای جلسه، از جوایزی که این کتاب برده، صحبت کردم. امیدوارم از این به بعد، بیشتر به ضعف های کتاب بپردازید.

عطیه حسامی هستم از دبیرستان فرهنگ: به نظر من کتاب بسیار جالبی بود. البته از تخیلات، بیش از اندازه استفاده شده. اگر داستان آخر بیشتر ادامه پیدا می کرد، تا جایی که دوباره به صحنه اول داستان برمی گشت، به نظر من جالب تر می شد. این که وسایل خانه با هم گفت گو می کردند، ایده جالبی بود که من تا به حال در هیچ کتابی



برده‌اید، در بعضی موارد از اصطلاحاتی مثل «محل سگ هم بهش نمی‌گذارم»، استفاده کرده‌اید. به نظر من، ایرادش سر فعل‌هایش بود.

زهرا زینعلی هشتم از دبیرستان فرهنگ: درکل، داستان خیلی خوبی بود، ولی طبع گفته دوست مان، خیلی فعل‌ها را تکرار کرده بودید. هم چنین، عبارتی مثل «صد مرد عاقل» هم خیلی تکرار شده بود. حتی در یک جمله هم چهار پنج دفعه تکرار شده بود.

لیلا ایران پور هشتم از دبیرستان فرهنگ: درکل، می‌توانم این را بگویم که داستانی بود که ارزش خواندن داشت و آدم می‌توانست به آن بها بدهد. درست است که داستان دوم شما، بابا شله زرد، تخیلی بود، ولی در آخرش که شما تصور قشنگی در ذهن ما در مورد سایه درست کرده بودید و این که ازدواج می‌کند، به نظر من اصلاً مناسب نبود. در مورد نوشته روی جلد کتاب که اسم شما را به عنوان نویسنده ذکر کرده و یا مثلاً گفته که تصاویر از پژمان رحیمی‌زاده است، اصلاً از فونت مناسبی استفاده نشده. برای چه ما می‌گوییم خط ایرانی خیلی قشنگ است، به خاطر این که دارای رقص خاصی است. برای همین هم همیشه به آن بها داده می‌شود. درحالی که نوشته روی جلد این کتاب، انگار خیلی با عجله انتخاب شده، یک سوال هم دارم: چرا اسم کتاب را «دیوانه و چاه» گذاشته‌اید و نه مثلاً «بابا شله زرد»؟

نستون چاووشی هشتم از مدرسه راهنمایی شهید گمنام: داستان اول قشنگ بود. یاد ضرب‌المثل افتادم. چند ضرب‌المثل زیبا در آن بود. از داستان دوم، مثلاً صفحه ۲۲، اصلاً خوشم نیامد. داستان دوم را که خواندم، تا مدتی دیگر نگاهش نکردم. گفتیم اگر این داستان دوم باشد، وای به حال بقیه‌اش. البته، در همین داستان دوم که تشبیهات جالبی به کار برده بودید. کتاب‌تان قشنگ بود، ولی بعضی جاها از کلمات ناشایستی استفاده کرده بودید. حتی ما در صفحه ۶۲ چندبار داریم که «زکی»، «اینارو باش» یا «وازش کن» از این کلمات زیاد استفاده کرده بودید. حتی در مدرسه هم به ما می‌گویند که برای زیبا شدن یک متن، بهتر است که از هرکلمه یک بار بیشتر استفاده نکنیم. داستان‌تان قشنگ بود و من حق جایزه گرفتن را به شما می‌دهم از شما ممنونم.

زهرا خسروی هشتم از دبیرستان نرجس منطقه ۶: با تشکر از کتاب خوب‌تان، ولی شما هرچه در ذهن داشتید، بر زبان می‌آوردید و در کتاب‌تان می‌نوشتید. من با نام داستان سوم‌تان هم زیاد موافق نیستم.

نوروزی: یعنی شما فکر می‌کنید بخشی از داستان لازم نبود بیاید و یا باید جای خاصی حذف می‌شد؟

خسروی: خیر. من نامش را می‌گویم. داستان‌های خوبی بود و برای هر گروه سنی می‌شود از آن‌ها استفاده کرد.

ملیحه حسین زاده هشتم از دبیرستان نرجس: روی هم رفته کتاب خوبی بود، ولی من از داستان اول زیاد چیزی نفهمیدم. مثلاً می‌گوید چاه با دیوانه ازدواج کرد. چه طور شد که دیوانه افتاد در چاه؟ البته، خوشحالم که دیوانه و چاه بالاخره به همدیگر رسیدند؛ چون خیلی همدیگر را دوست داشتند. داستان دوم هم آن قسمتی که دستش را کرده بود داخل بینی‌اش، من در کتابخانه که می‌خواندم، یک دفعه

نمی‌پسندم؛ یعنی سه داستان باشد و اسم یکی را انتخاب کنید. من دوست دارم اسم چنین مجموعه‌ای، چکیده‌ای از سه داستان باشد که به هر سه داستان ربط داشته باشد. نه این که اسم یکی را بردارید و بگذارید روی جلد کتاب. حسنی که کتاب‌تان داشت، این بود که من توانستم شما را بشناسم؛ یعنی قبل از این که شما را ببینم، فکر می‌کردم که همین جور هستی و واقعاً همان طوری بودید که من فکر می‌کردم. سبک نوشتنتان هم اصلاً کودکانه نبود. همه سنین می‌توانستند بخوانند.

سحر آسانی هشتم از مدرسه راهنمایی شهید گمنام منطقه ۱۴: من قبل از اینکه بخواهم انتقاداتم را بگویم، یک سری سوال داشتم. می‌خواستیم بدان که چرا در کتاب‌تان، این قدر از ضرب‌المثل استفاده کردید؟ چه در متن کتاب و به صورت آشکار و چه به شکل پنهان و اشاره‌دار. برای من جالب است که بدانم چرا شما در داستان دیوانه و چاه، از چند کلمه «لری» استفاده کرده‌اید؟ مثل «سنگو»، «زردو». آیا منظوری از به کار بردن این کلمات داشتید؟ کلاً کتاب خوبی بود. شاید این حرفم تکراری باشد، ولی جان‌بخشی به اشیاء خیلی زیبا بود و می‌خواستیم بگویم که از اصطلاحات



ناشایستی استفاده شده بود. متشکرم.

شمس: آن دو کلمه که گفتید، سنگو و زردو، کلمه‌های لری نیستند. در حقیقت، این کلمه‌ها همان «سنگ را» و «زرد را» هستند که در محاوره به این شکل درآمده‌اند.

فاطمه برقی هشتم از دبستان شهید تندگویان: من خیلی از این کتاب خوشم آمد. البته در داستان دوم‌تان، از کلمات نامناسبی که برای کودکان زیاد مناسب نبود، استفاده کرده‌اید، ولی بقیه داستان‌های‌تان خیلی قشنگ بود.

مینو سعیدی هشتم از دبیرستان فرهنگ: به نظر من کتاب خیلی خوبی بود و از تشبیهات و جان‌بخشی به اشیاء، خیلی خوب استفاده کرده بودید، ولی من مشکلی با فعل‌هایش دارم. شما خیلی فعل‌ها را تکرار کرده بودید. مثلاً در صفحه اول، فعل «بود» را چند بار تکرار کرده بودید و یا در صفحه ۸ فعل «فکر کردن» را و این که خیلی عامیانه نوشته بودید. درحالی که بعضی فعل‌ها را خیلی رسمی به کار



وقتی این کتاب را خواندم، اصلاً به نظرم جالب نیامد. من کتاب زیاد خواندم. کتابی بود که از چیزهای دور و اطرافمان استفاده کرده بود، ولی بیش از اندازه تخیلی شده. داستان‌های اول و دوم خوب بود، ولی داستان آخر یک مقداری آدم را گیج می‌کرد و خسته کننده بود. از کلمات بد هم زیاد استفاده شده بود. آدم وقتی داستان می‌خواند، عقیده‌اش نسبت به کتاب معلوم می‌شود. وقتی آن کلمات را خواندم، عقیده‌ام تغییر کرد و داستان برایم خیلی بی معنی شد.

سمیرا گریلی هشتم از دبیرستان فاطمه زهرا:

نقاط قوتش
این بود که هم
خیلی تخیلی بود
و هم طنز داشت.
نقاط ضعفش این بود
که از بعضی جملات
خیلی استفاده
کرده بودید



می‌خواستیم از شما بپرسم که آیا خیلی به سایه علاقه دارید؟ زیرا درهمه داستان‌های‌تان از سایه استفاده کرده‌اید. در داستان دوم هم، مگر کرم‌ها می‌توانند آن قدر بدن آدم را بخورند که بدن مثل فواره سوراخ شود؟ در داستان دوم، چرا ماه را به جزیره تشبیه کرده‌اید؟

مینا دوردانی

هشتم از دبیرستان فاطمه زهرا: وقتی به من گفتند برای نقد کتاب بیایم، شوق زیادی داشتم و فکر نمی‌کردم کتابش این طوری باشد. تصورات دیگر داشتم. کتاب را که گرفتم و صفحه اول را که خواندم، ماتم برد. در داستان اول به



حالم بد شد به معلم کتابخانه‌مان نشان دادم و گفتم نگاه کنید چه چیزهایی می‌نویسند! ولی خوشم آمد از دیدگاه‌تان و خوب هم ادا کردید. من چند صفحه آخر داستان سوم را نخواندم. صفحات اول را که خواندم، آن جاها که اشیا تکان می‌خورند و یا نظرشان را نسبت به هم می‌گویند، خوب بود و ضرب‌المثل‌هایی که به کار برده بودید، خیلی قشنگ بود. مثلاً گفت و گوی لیلی و مجنون، در داستان باباشله‌زرد، خیلی خوب بود و بیچاره بابا شله زرد، نباید آخرش می‌مرد. باید زنده می‌ماند.

یکی دیگر از دانش‌آموزان: دو تا سوال داشتم: این که در داستان آخر از «آفتاب پرست» استفاده کردید که روی جلد هم تصویرش آمده، به نظر من هیچ نقش خاصی در داستان نداشت که روی جلد هم بیاید و اصلاً در داستان باشد. سوال بعد این که چرا از شخصیت‌های مختلفی در داستان آخرتان استفاده کردید که هیچ کمکی در به پایان رسیدن داستان نمی‌کند. در هر حال، از نظر من داستان آخر خیلی بی سر و ته است. داستان اول‌تان خیلی خوب بود و نسبت به دو داستان دیگر خیلی قابل درک بود.

مینا مومیوند هشتم از دبیرستان بهاران: در مورد داستان

دیوانه و چاه، باید بگویم که خیلی داستان خوبی بود. در بین این سه داستان، بیشتر با این داستان توانستم رابطه بگیرم. رابطه دیوانه و چاه با هم جالب بود و این که بعضی وقت‌ها با هم قهر بودند و... خلاصه این که در ذهن من باقی مانده‌اند. در مورد داستان بابا شله زرد، گفتند که بعضی از پاراگراف‌ها یا جمله‌ها، زیادی طبیعی (ناشایست) بود. کلاً این کتاب، خیلی تخیلی بود و البته این تخیلات ریشه در واقعیت دارد. درست است که سرتاسر کتاب غیرواقعی بود، اما در عین حال واقعی هم بود. اما در مورد داستان آخر، می‌توانم بگویم که فراتر از خیال بود. در واقع به قول قهرمان داستان، همه این اتفاقات باور نکردنی بود.

اکرم شاه رضایی هشتم از دبیرستان بهاران: کتاب

دیوانه و چاه، کتاب جالبی بود که یک سری نقاط قوت و ضعف داشت. نقاط قوتش این بود که هم خیلی تخیلی بود و هم طنز داشت. نقاط ضعفش این بود که از بعضی جملات خیلی استفاده کرده بودید. مثلاً در داستان سوم، جمله‌هایی مثل «نه، من که باورم نمی‌شه» و «آخه مگر می‌شه» را خیلی تکرار کرده بودید و فکر می‌کنم که یک مقدار از جلوه نوشته کم می‌شود. سوالی که داشتم، این بود که وقتی یک نویسنده کتابی می‌نویسد، حتماً می‌خواهد پیامی به خواننده‌اش بدهد، ولی من از این سه داستان، هیچ پیامی نتوانستم به دست آورم اگر پیامش را لطف کنید و بگویید، ممنون می‌شوم.

مرشدی هشتم از دبیرستان بهاران: کتاب دیوانه و چاه

خیلی کتاب خوبی بود، ولی در مورد داستان آخری، من آخر داستان نفهمیدم که خاله فرخ لقا به دست صاحبش رسید یا خیر؟ به نظرم از مسیر اصلی داستان منحرف شده بود. در داستان باباشله زرد، اصطلاحات ناشایستی به کار رفته بود. داستان اول خیلی زیبا و عالی بود. از این سه داستان، داستان‌های اول و دوم خیلی قشنگ بود.

سارا السادات مهدیون هشتم از مدرسه فاطمه زهرا:



شمس:
ما نویسنده‌ها آرزو داریم که چنین جمعی پیدا شود و کتاب‌مان را بخواند و با آن‌ها صحبت کنیم. ما معمولاً با مخاطبین رو در رو نیستیم و شاید یکی از علت‌هایی که باعث شده ما از مخاطب‌مان عقب باشیم و آن‌ها را خوب نشناسیم، همین باشد. البته، این نظر من است و باز هم از شما خواهش می‌کنم. اگر می‌خواهید کارهای ما بهتر شود، نظرهای خود را بدون رو در بایستی بگویید، تا هم ما ایرادهای کارمان را بفهمیم و آن‌ها را برطرف کنیم و هم کارهای ما بهتر شود و هم ادبیات داستانی مملکت رشد کند.

شمس: بعضی دوستان هم گفتند که جملات‌تان در بعضی داستان‌ها تکراری بود؛ مثل این که «من خیلی گل سرخ را دوست دارم».

فاطمه فراهانی هشتم از دبیرستان رضوی: در قسمت اول کتاب‌تان گفتید که دیوانه می‌پرد در چاه و این که هر روز می‌آمده پیش چاه. چه دلیلی داشته که پریده داخل چاه؟ آگه می‌خواسته خودکشی کند، چرا هر روز می‌آمده پیش چاه و سنگ می‌انداخته داخل چاه؟ در داستان سوم هم یکی از شخصیت‌ها که معلوم نبود چه بود، یک کلمه را چند بار تکرار می‌کرد: «این غیر ممکن است. مگر می‌شود؟ من که باورم نمی‌شود.» چه چیزی برایش غیر ممکن بود و نمی‌توانست آن را باور کند؟ این را توضیح نداده بودید. ابتدا و انتهای داستان سوم، اصلاً به هم نمی‌خورد. چرا یک دفعه وسط شهر، قلعه سبز می‌شود؟ مگر می‌شود وسط شهر، یک دفعه قلعه سبز شود و هیچ کس هم نداند که این قلعه چیست؟ و این که «خودش خودش را می‌خورد و باز در شکم خودش می‌رود» مگر می‌شود؟ نمی‌شود که کسی خودش را بخورد و در شکم خودش باشد.

محدثه کاظمی هشتم از دبیرستان فاطمه زهرا: اول می‌خواستیم یک نکته را خدمت دوستان بگوییم که همه کارهای تخیلی را نمی‌شود با کتاب‌های هری پاتر مقایسه کرد. یکی از علت‌های موفقیت کتاب‌های هری پاتر، این است که تبدیل به فیلم شدند؛ توسط کارگردان‌های خوب دنیا. این یکی از عواملی است که در موفقیت آن‌ها سهیم است. این که شما آن قدر زیبا و ملموس، به اشیا می‌کنید که ما خیلی گذرا از آن‌ها رد می‌شویم، جان می‌دهید، از زبان آن‌ها صحبت می‌کنید و از ارتباط آن‌ها حرف می‌زنید، خیلی جالب است؛ ارتباطی که ما انسان‌ها با وجود داشتن خیلی خصایص مثل مهریانی، محبت و سایر ویژگی‌های دیگری که در وجود ما هست، از آن عاجزیم. دیوانه و چاه، اوج زیبایی کار شماست. این که شما این قدر راحت و قابل فهم مسائل را مطرح می‌کنید که ما آن‌ها را خیلی پیچیده می‌بینیم، این هم از نقاط قوت کار شماست که این قدر ملموس از ارتباط

نظرم چند تا آدم عاقل که هر روز می‌آمدند و تا شب کار می‌کردند و یک سنگ هم نمی‌توانستند از کوه بکشند بیرون، ربطی به داستان نداشت. بود و نبودش برای داستان فرقی نمی‌کرد. در داستان سوم، اگر عروسی وسایل خانه بود، چرا سوسک را دعوت کرده بودند؟ فکر نمی‌کنم سوسک و لوازم خانه به هم ربطی داشته باشند. آخرش هم وقتی چهل گیسو موهایش را انداخت پایین، آمد بالا و دوباره انداخت پایین و رفت، فکر نمی‌کردم ربطی به داستان داشته باشد. موضوع آن خال و سرانجام آن، بالاخره معلوم نشد. در داستانی که خواندید، از کلماتی استفاده شده بود که مانع برد. ما با نزدیک‌ترین دوست‌مان هم از این کلمات استفاده نمی‌کنیم. این کتاب که چاپ شد و همه خواندند، اما هیچ نیازی نبود که از این کلمات استفاده شود.

فهیمه السادات طباطبایی هشتم از مدرسه فاطمه زهرا: من تابستان رفتم کلاس داستان‌نویسی و احساس می‌کنم که اگر در مدرسه هم، چنین کلاس‌هایی باشد، خیلی مفید است. می‌بینید که این جا بچه‌ها یا تعریف می‌کنند و یا انتقادشان به این است که چه حرف‌های زشتی در کتاب آمده و یا این که ما نتوانستیم ربط بدهیم. من احساس می‌کنم که شما در داستان‌های‌تان به «عدم تعادل» نرسیدید؛ یعنی داستان سرمایه ندارد. «عدم تعادل» می‌خواهد چیزی را بیان کند و آخر داستان باید یک چیزی شود، ولی آخر داستان‌های شما اصلاً معلوم نیست.

نکته دیگر این که در داستان‌نویسی، فضاها به ترتیب جابه‌جا می‌شود. درحالی که در این داستان فضاها یا خیلی زود یا خیلی دیر، عوض شده است و نظم و ترتیبی به چشمی نمی‌خورد. هم چنین، حرف داستان‌ها مشخص نیست که چیست. نمی‌دانم در ذهن‌تان چه می‌گذشته. من که نمی‌توانم بفهمم چه بوده. من کتاب‌های تخیلی ایرانی یا خارجی دیگری را که خواندم، از کتاب شما خیلی بهتر دیدم. دیگر این که یک جورهایی ناشرها حق داشتند که کتاب‌تان را چاپ نکنند. در کل، می‌توانستید بهتر از این بنویسید. من کارهای دیگر شما را نخوانده‌ام و ان شاءالله در داستان‌های دیگر جبران می‌شود.

نوروزی: در مورد کارهای خارجی که گفتید مقایسه کردید، می‌شود نام ببرید؟

طباطبایی: من اسم کتاب‌ها یادم نیست. هری پاتر مثلاً یک کتاب تخیلی سطح بالاست. هری پاتر، فضاسازی‌اش خیلی خوب بوده. یعنی نویسنده می‌دانسته از کجا شروع و کجا تمام کند. من چنین چیزی را در کتاب شما پیدا نکردم. **بهاره نصیری از هشتم دبیرستان رضوان:** کتاب‌تان خوب بود. من ماندم که چرا یک دیوانه را به عنوان شخصیت داستانتان انتخاب کردید؟

شمس: ما نویسنده‌ها آرزو داریم که چنین جمعی پیدا شود و کتاب‌مان را بخواند و با آن‌ها صحبت کنیم. ما معمولاً با مخاطبین رو در رو نیستیم و با آن‌ها زیاد در ارتباط نیستیم و شاید یکی از علت‌هایی که باعث شده ما از مخاطب‌مان عقب باشیم و آن‌ها را خوب نشناسیم، همین باشد. البته، این نظر من است و باز هم از شما خواهش می‌کنم. اگر می‌خواهید کارهای ما بهتر شود، نظرهای خود را بدون رو در بایستی بگویید، تا هم ما ایرادهای کارمان را بفهمیم و آن‌ها را برطرف کنیم و هم کارهای ما بهتر شود و هم ادبیات داستانی مملکت رشد کند.

نصیری: بعضی دوستان هم گفتند که جملات‌تان در بعضی داستان‌ها تکراری بود؛ مثل این که «من خیلی گل سرخ را دوست دارم».

فاطمه فراهانی هشتم از دبیرستان رضوی: در قسمت اول کتاب‌تان گفتید که دیوانه می‌پرد در چاه و این که هر روز می‌آمده پیش چاه. چه دلیلی داشته که پریده داخل چاه؟ آگه می‌خواسته خودکشی کند، چرا هر روز می‌آمده پیش چاه و سنگ می‌انداخته داخل چاه؟ در داستان سوم هم یکی از شخصیت‌ها که معلوم نبود چه بود، یک کلمه را چند بار تکرار می‌کرد: «این غیر ممکن است. مگر می‌شود؟ من که باورم نمی‌شود.» چه چیزی برایش غیر ممکن بود و نمی‌توانست آن را باور کند؟ این را توضیح نداده بودید. ابتدا و انتهای داستان سوم، اصلاً به هم نمی‌خورد. چرا یک دفعه وسط شهر، قلعه سبز می‌شود؟ مگر می‌شود وسط شهر، یک دفعه قلعه سبز شود و هیچ کس هم نداند که این قلعه چیست؟ و این که «خودش خودش را می‌خورد و باز در شکم خودش می‌رود» مگر می‌شود؟ نمی‌شود که کسی خودش را بخورد و در شکم خودش باشد.

محدثه کاظمی هشتم از دبیرستان فاطمه زهرا: اول می‌خواستیم یک نکته را خدمت دوستان بگوییم که همه کارهای تخیلی را نمی‌شود با کتاب‌های هری پاتر مقایسه کرد. یکی از علت‌های موفقیت کتاب‌های هری پاتر، این است که تبدیل به فیلم شدند؛ توسط کارگردان‌های خوب دنیا. این یکی از عواملی است که در موفقیت آن‌ها سهیم است. این که شما آن قدر زیبا و ملموس، به اشیا می‌کنید که ما خیلی گذرا از آن‌ها رد می‌شویم، جان می‌دهید، از زبان آن‌ها صحبت می‌کنید و از ارتباط آن‌ها حرف می‌زنید، خیلی جالب است؛ ارتباطی که ما انسان‌ها با وجود داشتن خیلی خصایص مثل مهریانی، محبت و سایر ویژگی‌های دیگری که در وجود ما هست، از آن عاجزیم. دیوانه و چاه، اوج زیبایی کار شماست. این که شما این قدر راحت و قابل فهم مسائل را مطرح می‌کنید که ما آن‌ها را خیلی پیچیده می‌بینیم، این هم از نقاط قوت کار شماست که این قدر ملموس از ارتباط

بعضی جملات را تکرار کردید. قواعد دستور زبان هم اصلاً رعایت نشده بود. در داستان بابا شله زرد، منظورتان از سایه چه بود؟ آیا سایه همان چیزی است که مثلاً در داستان «سیاحت غرب»، مثل روح آدم است یا این که سایه واقعی آدم بود؟ اگر مثل روح آدم بود، پس چرا از جنس مخالف است؟ مثلاً اگر من مرد باشم، روح هم مرد است و اگر زن باشم، زن است. این را بگوییم که از عنصر خیال پردازی، در داستان‌تان خیلی قشنگ استفاده کرده بودید. خیلی ممنون.

صغری زهری هشتم از دبیرستان وحدت: قبل از هر چیز باید بگویم که داستان‌تان اشکالات نگارشی و ویرایشی خیلی زیادی داشت. بعضی مواردش را دوستان گفتند. بعضی لغات عربی هم در کتاب تان بود که من فکر می‌کنم در دوران دبیرستان که ما کتاب‌های زبان فارسی را می‌خوانیم، به ما آموزش داده می‌شود که از لغات عربی، زیاد استفاده نکنیم. اصطلاحات نامناسب و ناشایست هم در داستان‌های‌تان بود. مثلاً در صفحه ۲۲ که خیلی از بچه‌ها اشاره کردند. گفته شد که چرا از زبان نوشتار به زبان گفتار وارد شدید؟ من فکر می‌کنم دلیلش این است که وقتی دو نفر با هم صحبت می‌کنند، ناچاریم به حالت گفتار صحبت کنیم و باید همان گفتار را در کتاب بیاوریم. پس این انتقاد وارد نیست. زمانی که دو نفر با هم صحبت می‌کنند، باید محاوره‌ای باشد تا شخص بتواند منظور آدم را درک کند.

این کتاب به نظر من بیشتر مناسب کودکان بود تا نوجوانان خیلی هم صمیمی نوشته شده بود و من فکر نمی‌کنم یک نویسنده به سن شما لازم باشد که این قدر صمیمی با مخاطبانش رابطه برقرار کند. یک سری اصطلاحات نامربوط هم به کار بردید: مثلاً «قلبش قلوب قلوب صدا می‌کرد» (ص ۴۶) به نظر من، هیچ قلبی قلوب قلوب صدا نمی‌کند. وقتی شما به سماور جان بخشیدید، باید از عناصری که در مورد انسان‌ها به کار می‌برید، استفاده کنید. در داستان سوم‌تان هم پراکندگی زیاد بود. آخرش را نفهمیدم چه شد و به کجا رسید. یک جا هم در صفحه ۴۹، نوشتید «موهایش به رنگ شبق بود» داستان را خیلی عالی شروع کرده‌اید و «یکی بود یکی نبود» و این‌ها برای بچه‌هاست. از

عاشقانه اشیای دوروبرمان صحبت می‌کنید و از مسائلی که در زندگی همه ما وجود دارد. اما در داستان آخر کتاب، این که شخصیت داستان از هر صحنه‌ای بلافاصله وارد یک صحنه دیگر می‌شود، بدون این که مهلت بدهد که مخاطب ارتباط خودش را با آن صحنه حفظ کند، برای من جای سوال داشت. نتیجه‌اش این می‌شود که مخاطب دچار سردرگمی می‌شود، پیام داستان را درک نمی‌کند و حتی خود داستان را هم نمی‌تواند درک کند.

فهیمه باجلان هشتم از مدرسه رضوان: اول این که کتاب، فوق العاده تخیلی بود. یکی هم این که با خواندن این سه داستان در کنار هم، من نتوانستم بفهمم که پیام شما چیست. کتاب خوبی است، ولی به چه درد ما نوجوان‌ها می‌خورد؟ ما از این کتاب چه چیزی می‌توانیم به دست آوریم؟ من که به چیزی نرسیدم.

مریم قدیمی هشتم از دبیرستان رضوان: این کتاب، خواننده را به گذشته می‌برد. مثلاً در همین داستان دیوانه و چاه، چیزهایی که تعریف می‌کرد، افعالش مربوط به گذشته بود. من که این کتاب را می‌خواندم، نمی‌دانستم خودم را با چه شرایطی وفق بدهم. کلاً موقعیت زمانی کتاب برای ما مشخص نبود. در ضمن، نثر کتاب هم متفاوت بود. مثلاً جایی خیلی زبان‌تان رسمی می‌شود و جای دیگر خیلی محاوره‌ای. به نظر من، این خصیصه به کتاب‌تان لطمه زده و از نظر من هم جالب نبود. فکر می‌کنم زبان باید همه جا یک جور باشد.

شمس: من متوجه نشدم. زبان نوشتار به گفتار؟

قدیمی: بعضی جاها عامیانه است. کتاب باید جوری باشد که آدم خودش را با یک شرایط مشخص وفق بدهد و وقتی آن را می‌خواند، بداند که چه نوشته‌ای را می‌خواند: یعنی یک حالت دوگانگی در او ایجاد نشود تا بتواند مطلب را بهتر بگیرد.

الیه نظریان هشتم از دبیرستان وحدت: شما در داستان‌تان از فعل «بود» زیاد استفاده کردید. در صورتی که اگر بعضی وقت‌ها این فعل را در داستان دیوانه و چاه حذف می‌کردید، شاید داستان‌تان جالب‌تر می‌شد. دوم این که



عنوان کتاب را
که خواندم،
با خودم فکر کردم که
کتاب جالبی باید باشد.
اولین داستانش
جالب بود،
ولی بقیه‌اش خیر.
به ناشرها هم
حق می‌دهم که
چاپش نکردند

دیوانه هم به عنوان یک شخصیت عالی استفاده کردید. معمولاً در داستان‌هایی که ما می‌خوانیم، چنین شخصیت‌هایی حضور ندارند. شخصیت دیوانه برای من خیلی شخصیت جالبی بود.

در مورد داستان سوم، این که قهرمان داستان شما می‌گوید «نه غیرممکن است. باورم نمی‌شود.» چه چیز باورش نمی‌شود و برایش غیرممکن است؟ من این را نفهمیدم. عنوان کتاب را که خواندم، با خودم فکر کردم که کتاب جالبی باید باشد. اولین داستانش جالب بود، ولی بقیه‌اش خیر. به ناشرها هم حق می‌دهم که چاپش نکردند.

شبیه واقفی هشتم از راهنمایی شهید گمنام: کتاب قشنگی بود. من از دیوانه و چاه خیلی خوشم آمد. من این جور برداشت کردم که دیوانه خیلی چاه را دوست داشته و نمی‌خواسته حتی خورشید هم چاه را ببیند. قبل از این که خورشید بیاید، سنگ را می‌انداخته در چاه که خورشید چاه را نبیند. خورشید که می‌رفته، سنگ را بر می‌داشته. اما برای چه نمی‌خواسته خورشید ببیندش؟ شما جایی در داستان بابا شله زرد، گفتید که با سایه قایم باشک بازی می‌کردند. من فکر می‌کردم که آن‌ها حدود دوازده سال شان است، ولی وقتی فهمیدم که پیشنهاد ازدواج به هم دادند، بهشان می‌خورد که ۱۸ سالشان باشد. این دو اصلاً با هم توافق نداشتند. در متن کتاب گفته بودید که این سایه مثل بلور سفید بود، اما در نقاشی سفید بود.

شماره قدیم هشتم از دبیرستان وحدت: کتاب خوبی بود اما در مورد داستان سوم باید بگویم که شخصیت‌ها هیچ ربطی به هم نداشتند. شاید این حرفم تکراری باشد، ولی شخصیت‌ها بهتر بود تناسبی نسبت به یکدیگر داشته باشند. مثلاً ابتدای داستان در مورد عروسی دو جسم بی‌جان صحبت می‌کنند، ولی در آخر داستان شخصیتی که خودش را می‌خورد، هیچ ربطی به آن نداشت. دلم می‌خواهد این را بدانم که چه ربطی بین این چند داستانی که میان آن وجود داشت که همه این داستان‌ها زنده بودند. یعنی شخصیت‌های داستان‌های بعدی را موجودات زنده تشکیل می‌دادند. ولی در داستان اول فقط موجودات بی‌جان بودند

که داستان را تشکیل می‌داند.

هدیه غلامی زاده هشتم از دبیرستان بهاران: در مورد داستان اول می‌خواستم ببینم که رابطه بین چاه و دیوانه چیست؟ چرا دیوانه هر روز سنگ را می‌انداخت درون چاه و در غروب زمانی که مردها می‌رفتند، سنگ را در می‌آورد؟ من این جور حس کردم که دیوانه، آن قدر چاه را دوست دارد که نمی‌خواهد کسی از آب این چاه استفاده کند و برای این که هیچ کس به چاه مورد علاقه او دسترسی نداشته باشد، سنگ را درون آن می‌اندازد. در مورد داستان سوم، من سردرگم مانده بودم که چیزهایی که اتفاق می‌افتد، برای شخص راوی اتفاق می‌افتد یا این که فقط تخیلات است؟

مریم دمیرچی: خیلی خوشحالم که با شما ملاقات کردم؛ چون من بیشتر کتاب‌های تخیلی مطالعه می‌کنم. از داستان سوم‌تان بیشتر خوشم آمد. داستان اول و دوم‌تان را زیاد متوجه نشدم.

محبوبه دولتی هشتم از دبیرستان فاطمه زهرا: نظرم درباره کتاب‌تان این است که کتاب خیلی خوبی بود. بعضی از بچه‌ها گفتند که نتوانستند پیام داستان‌های‌تان را بگیرند. به نظر من پیام‌هایی که مخاطب از کتاب می‌گیرد، بستگی به روحیات خود مخاطب دارد. داستان دیوانه و چاه، داستان خوبی بود. خیلی خوب توانسته بود با مخاطبش رابطه برقرار کند. داستان‌های بعدی، من فکر می‌کنم در فضا سازی مشکل داشتند. مثلاً شخصیت سایه چندبار تکرار شده بود یا شخصیت‌های دیگر. خواننده دنبال این می‌گردد که ببیند ربط این دو داستان چیست و از مسیر داستان منحرف می‌شود.

یکی از نقاط قوت کتاب شما این بود که وقتی خواننده کتاب را می‌خواند، واقعاً می‌خندید. این چیز منحصر به فردی است که در کتاب‌هایی که خوانده بودم، کم‌تر برایم پیش آمده بود. از نظر نگارشی، نه می‌توانستیم بگوییم داستان عامیانه‌است، نه می‌توانستیم بگوییم نوشتاری است. فکر می‌کنم این یکی از نقاط ضعف داستان‌تان بود. من خودم بعضی وقت‌ها داستان می‌نویسم و در کارهای ادبی فعالیت دارم، ولی تصویری که شما از نویسندگی دارید، با تصور من



خیلی فرق دارد. من کتاب یک نویسنده سوپرسی شل سیلور استاین را خوانده‌ام. آن کتاب هم مثل این بود و مسائل پیش پا افتاده را بزرگ کرده و به اشیا جان بخشیده بود، ولی خیلی راحت‌تر توانسته بود با مخاطبش رابطه برقرار کند و نظراتش را بگوید.

مریم کربلایی هشتم از دبیرستان فاطمه زهرا: شاید حرفی که می‌خواهم بزنم تکراری باشد، اما حیفم می‌آید که این را نگویم که خیلی خوب به اشیا جان دادید مغز فعالی دارید که توانستید به این خوبی به اشیا جان بدهید. دیگر این که شاید خیلی بیش از حد تخیلی بود. خیلی برایم جالب بود که از هر ضرب‌المثل یا هر حرف رایجی که بین مردم بود، بسیار خوب استفاده کردید. مثلاً در جایی کسی می‌گوید: «مگر این جا شهر هرت است؟» و جواب می‌گیرد که «بله، این جا شهر هرت است و پدرم هم حاکم این جاست.» اما سایه در داستان بابا شله زرد، به نظرم سایه یک فرد تنبل و بی خیال است نسبت به محیطش. مثلاً اگر یک سیب کرمو را بخورد، برایش اهمیتی ندارد. درحالی که سایه در داستان لیلی و مجنون، طوری است که معلوم می‌شود مال شخصی بسیار احساسی است و روی آدم اثر می‌گذارد.

هما بازبندی هشتم از دبیرستان فرهنگ: داستانش خیلی خوب بود. فقط برایم یک سؤال پیش آمد: زمانی که دیوانه سنگ را می‌انداخت در چاه خودش چه طور می‌توانست آن سنگ را بردارد که عاقلان نمی‌توانستند بردارند؟ یعنی چرا سنگ را می‌انداخت در چاه که بعد بیاید و بردارد؟ برای این که دیوانه بود یا این که دلیل دیگری داشت؟ در داستان سوم هم از این که عروسی بود و می‌رفتند به داستان‌های قدیمی و قلعه فرخ لقا و این‌ها، رابطه‌اش را با هم نفهمیدم. در این داستان، مکانی که داستان در آن اتفاق می‌افتاد، مدام عوض می‌شد اما در داستان دوم که بابا شله زرد بود، فقط یک بار این اتفاق افتاده بود.

زهرا داستان پور هشتم از مدرسه راهنمایی شهید گمنام: در کل، کتاب جالبی بود و اولین کتابی بود که من با این عنوان و محتوا می‌خواندم، ولی متأسفانه از داستان اول، چیز زیادی دستگیرم نشد. آیا چیز خاصی باعث شد که شما چنین

کتابی بنویسید؟ به نظر من، خلاف نظر خیلی از بچه‌ها، متنوع بودن فضای داستان، فکر مخاطب را بیشتر به خودش مشغول می‌کرد و این خودش یکی از جذابیت‌های داستان بود. البته، نقاط صعود و سقوط هم زیاد بود.

مرجان اسدیان هشتم از دبیرستان فاطمه زهرا: کتاب‌تان خیلی جالب بود؛ مخصوصاً داستان‌های اول و دوم. چیزجالبی که داستان دوم داشت، این بود که جنسیت‌ها متضاد بودند؛ یکی مرد بود و یکی زن. علاوه بر این، شخصیت‌های‌شان هم خیلی مخالف بودند؛ یکی خیلی کثیف بود و اصلاً به خودش اهمیت نمی‌داد و آن یکی برعکسش، خیلی تمیز و خیلی وسواسی بود. نسبت به داستان سوم هم نظری ندارم؛ چون چیزی از آن نفهمیدم. داستان اول‌تان نسبت به دومی خیلی بهتر بود.

سمیرا صفدری: اشکالاتش را همه گفتند و خیلی تکراری شده. نظر من در باره نام کتاب است. کاش اسم کتاب‌تان، اسم هیچ یک از داستان‌های کتاب‌تان نبود. ما باید کتاب را می‌خواندیم و اسمش را خودمان پیدا می‌کردیم. چه دلیلی داشته که اسمش را گذاشتید دیوانه و چاه؟ این اولین داستان کتاب‌تان است و تازه داستانش هم اصلاً جالب نیست.

یکی از دانش‌آموزان: بیخشد آقای شمس، می‌خواستم تحصیلات شما را بپرسم. شمس: من متأسفانه تا دیپلم بیشتر نتوانستم بخوانم. این هم به خاطر شرایط خاص جامعه: انقلاب... انقلاب فرهنگی و... بود البته من چند سال پیش، در دو رشته زبان و مهندسی کشاورزی قبول شدم. قبل از انقلاب هم در رشته مکانیک فوق دیپلم، قبول شدم که به هر حال بنا به دلایل خاصی که نوشتن، یکی از آن‌ها بود، نتوانستم و بهتر است بگویم نخواستم که ادامه بدهم.

نوروزی: این بخش اختصاص دارد به صحبت‌های دو تن از دوستان منتقد و داستان نویس و بعد هم در انتهای جلسه، در خدمت آقای شمس هستیم که در مقام یک متهم، باید از چیزی که نوشتند دفاع کنند. از خانم جوزدانی می‌خواهم صحبت کنند.

کاش اسم کتاب‌تان،
اسم هیچ یک از
داستان‌های کتاب‌تان
نبود. ما باید
کتاب را می‌خواندیم و
اسمش را
خودمان پیدا می‌کردیم.
چه دلیلی داشته که
اسمش را گذاشتید
دیوانه و چاه؟





مشخصاً متفاوت بودن و دیگر بودن، مهم‌تر از خوب بودن یا بد بودن و ضعیف یا قوی بودن است و چون این کار، کار متفاوتی بود، آن را پسندیدیم. البته، فکر می‌کنم دو ویژگی باعث این متفاوت بودن شده بود؛ یکی رهایی نویسنده، هنگام نوشتن داستان که به رهایی تخیل و آزادی ذهن او منجر شده بود. آزاد از پیام و محتوایی که بخواهد بر داستان سوار شود و همین طور آزاد از قواعد و قوانین داستان‌های کلاسیک و همین طور آزاد از محدوده‌های تخیل، ادب، قواعد دستوری و غیره و دوم یک جور شیطنت یا جسارت که به یک بازی یا یک قانون شکنی منجر شده بود؛ بازی با همه قوانین واقعیت.

یک جور بازی که به وارونه کردن همه چیز می‌انجامد؛ حتی وارونه کردن مضمون ضرب المثل، «یک دیوانه سنگی را در چاه می‌اندازد که صدتا آدم عاقل هم نمی‌توانند آن را بیرون بیاورند.» در اصل ضرب المثل، کاری که دیوانه می‌کند، یعنی انداختن سنگ در چاه، کاربدی است. ایجاد یک گره کور یا یک مشکل حل نشدنی است، اما این جور دیگر دیدن همه چیز، باعث می‌شود نویسنده نسبت به این کار دیوانه، نظر مثبتی داشته باشد و این کار دیوانه یک ویژگی خاص، یک امتیاز و یک توانایی، محسوب می‌شود. نکته دیگری که می‌خواستیم بگوییم، در مورد پراکندگی و از این شاخه به آن شاخه پریدن‌هایی بود که بیشتر بچه‌ها به آن اشاره کردند. این پراکندگی، سبک داستان است.

ذهن نویسنده در هر سه داستان، ذهنی ولگرد و به اصطلاح پرسه‌زن است. این پرسه‌های ذهنی یا ولگردی‌های ذهن، خودش می‌تواند یک سبک باشد. مثلاً شما دارید فیزیک می‌خوانید. ناگهان یک کلمه در متن کتاب فیزیک، شما را به عوالم دیگری می‌برد و از آن جا به فضایی دیگر و باز به فضایی دیگر... یک مرتبه می‌بینید مثلاً نیم‌ساعت گذشته و شما کجاها سیر کرده‌اید. نمی‌دانم تا حالا این را تجربه کرده‌اید که تمام این مسیر را برگردید و ببینید چه چیزی باعث شده که از فضا به فضای دیگری بروید یا نه؟ تجربه جالبی است.

در عین همه پراکندگی‌ها در این پرسه‌های ذهنی، یک حلقه‌های اتصال محوری وجود دارد؛ یعنی حتی این پرسه‌های ذهنی هم برای خودشان منطقی دارند. این شیوه و سبک نوشتن، تقریباً شبیه یک چنین فرآیند ذهنی‌ای است. شیوه‌ای که به نظر می‌آید پراکنده است، ولی در زیرساختش، کاملاً مرتبط و منطقی است. مثلاً باباشله زرد، داستان یک زندگی است؛ زندگی شخصیتی به نام باباشله زرد. کودکی این شخصیت، فقرش، ازدواجش، آرزوهایش، عشقش، شکست‌هایش، تلخی‌هایش، شیرینی‌هایش و بی‌ادبی و بادبی‌هایش. همه آن تداعی‌های ذهنی و تخیل‌ها، پیرامون این شخصیت و زندگی‌ش جمع می‌شود. البته، من در مورد داستان اول و دوم، این پراکندگی‌ها را مثبت تلقی می‌کنم، اما در مورد داستان سوم، با خیلی از شما موافقم.

در داستان سوم، نوعی دوبارگی وجود دارد که به داستان لطمه زده است؛ یعنی داستان شیر آب و بشقاب چینی گلدار، یک داستان مجزاست و قضیه خال فرخ لقا، یک داستان

عدرا جوزدانی: وقتی از من خواسته شد که به این

نشست بیایم، بدون تردید پذیرفتم. به این دلیل که دوست داشتم بدانم مخاطبان نوجوان، با کتاب «دیوانه و چاه» چه برخوردی خواهند داشت. به دلیل این که «دیوانه و چاه»، کتاب خاصی است و متفاوت با بسیاری از کتاب‌هایی که خوانده‌اید. علاقه‌مند بودم ببینم که مخاطبان با کتاب ارتباط برقرار می‌کنند یا نه؟ البته، منظورم از ارتباط برقرار کردن، لزوماً خوش آمدن از کتاب نیست. می‌خواستیم ببینم مخاطب با تم یا شیوه این داستان‌ها ارتباط برقرار می‌کند یا نه؟ نظرهایی که مطرح شد، نشان می‌دهد که تعدادی از شما، هم با کتاب ارتباط برقرار کرده و هم داستان را فهمیده بودید و هم از آن‌ها خوششان آمده بود. تعدادی داستان‌ها را نگرفته بودند، اما از تخیل و جان بخشی نویسنده به اشیاء لذت برده بودند و تعدادی هم از کتاب خوششان نیامده بود و با آن ارتباط هم برقرار نکرده بودند که البته، اکثریت با گروه‌های اول و دوم بود.

من نقد و نظرهای گروه اول را بیشتر پسندیدم. به این دلیل که احساس می‌کنم این توقع را از داستان در خودشان ایجاد کرده بودند که ما می‌توانیم داستان‌های متفاوتی داشته باشیم. می‌توانیم داستان و رمان کلاسیک داشته باشیم؛ مثل اغلب شاهکارهای دنیا و می‌توانیم داستان و رمان به اصطلاح مدرن داشته باشیم؛ مثل خیلی از کارهای جدید. مثلاً آن طرف دنیا، رولینگ استونز را می‌نویسد، این طرف دنیا هم، محمدرضا شمس، دیوانه و چاه را. در حالی که این دو، شاید هیچ شباهتی به هم نداشته باشند و هر دو هم در نوع خودشان کارهای خوب یا بد باشند. نویسنده‌ای ابتدا سوژه به ذهنش می‌آید و اصطلاحاً پیام یا محتوایی که می‌خواهد بدهد و بعد، از تخیل به عنوان مصالح کارش استفاده می‌کند و نویسنده‌ای هم تخیل نایش را به زبان داستان در می‌آورد. در این مورد، گاه سوژه حتی بعد از تخیل به ذهن نویسنده می‌آید؛ یعنی این تخیل است که مضمون، شخصیت‌ها، فضاها و... را می‌آفریند. این‌جا دیگر تخیل جزء مصالح کار نیست. تخیل اصل است؛ همه چیز است.

در مورد این کتاب، باید بگوییم من با تعریفی که از کتاب در پشت جلد آن آمده، کاملاً موافقم. «دیوانه و چاه»، مجموعه داستان‌هایی از نوع دیگر است و البته، بهترین و هنرمندانه‌ترین داستان‌های محمدرضا شمس. برای من،

من با تعریفی که از کتاب در پشت جلد آن آمده، کاملاً موافقم. «دیوانه و چاه»، مجموعه داستان‌هایی از نوع دیگر است و البته، بهترین و هنرمندانه‌ترین داستان‌های محمدرضا شمس

دیگر که هر کدام به تنهایی می‌توانند داستان‌های خوبی باشند، اما در این جا دچار همان پراکندگی شده‌اند که شما اشاره کردید. نکته دیگری که خیلی از بچه‌ها به آن اشاره کردند، به کاربردن کلمات «بی ادبانه» و به قول شما ناشایست بود. من در این دو باری که به این نشست‌ها آمدم، سوآلی برایم پیش آمده و آن، این است که چرا بچه‌هایی را که چندین و چند ماه، مثلاً کلمات بی ادبانه فلان سریال تلویزیونی را با هم در مدارس رد و بدل می‌کنند، به این جا نمی‌آورند یا بچه‌هایی که مثل همه آدم‌ها از تنبلی لذت می‌برند و غیره و غیره. و از شما چه پنهان، گاهی فکر می‌کنم اگر آن کسانی که یواشکی توی دل شان به اصطلاحات ناشایست این کتاب خندیده‌اند و البته الان هم دارند می‌خندند، من و شما نیستیم، پس چه کسانی هستند؟ فکر نمی‌کنید موضع همه ما وقتی که احساس می‌کنیم صرفاً یک مخاطب هستیم. با وقتی که خودمان را منتقد احساس می‌کنیم، در مورد این عبارات ناشایست، دو موضع کاملاً متناقض است؟ البته در ادبیات داستانی، از قدیم و ندیم این بحث بوده که مثلاً عفت کلام باید در ادبیات حفظ بشود یا نه؟ عده‌ای معتقدند که چون ادبیات مکتوب است و کارش هم الگوسازی و غیره است، باید در آن عفت کلام رعایت بشود تا بدآموزی نداشته باشد و عده‌ای هم معتقدند چون ما در زندگی، هم ادب و هم بی ادبی داریم و ادبیات هم آینه زندگی است، پس در ادبیات هم می‌توانیم، هم چیزهای بادبی داشته باشیم و هم چیزهای بی ادبی. البته، قرار هم نیست که این دو گروه به یک نتیجه برسند؛ چون ادبیات پادگان نیست و اتفاقاً جای تنوع و خلاقیت و متفاوت بودن است. هر نویسنده‌ای با نگاه و تعریفی که خودش از زندگی و ادبیات دارد، می‌نویسد. هنر و ادبیات، تنها جاهایی هستند که شکستن قوانین در آن‌ها، امتیاز محسوب می‌شود و به خلق اثر تازه می‌انجامد.

اشاره دیگری که خیلی از شما کردید، در مورد رعایت قواعد نگارشی است. من در جلسه نشست کتاب «عکس بابای چندم» هم گفتم، در داستان، قواعد نگارشی به آن شکلی که شما در کتاب‌های درسی می‌خوانید، لزوماً نباید رعایت شود. هر داستانی زبان و نثر خودش را می‌طلبد و دستور زبان فارسی هم جزئی از زبان و نثر است. ممکن است نویسنده‌ای بسیاری از قواعد نگارشی زبان فارسی را در داستانش زیر پا بگذارد. به این دلیل که داستان، این سبک و این نثر را می‌طلبد. یا مثلاً فعل و فاعل، دقیقاً سر جای خودشان نباشند و تکرار فعل که شما هم به آن اشاره کردید، سبک نویسنده باشد. بسیاری از نویسنده‌ها حتی با ویرایش کارشان مخالف هستند؛ چون معتقدند ویرایش باعث می‌شود سبک آن‌ها لطمه ببیند. البته، بعد از شناخت سبک نویسنده، می‌توانیم بگوییم که ما این سبک را می‌پسندیم.

حمیدرضا حقیری: به نام خدا. آن چیزهایی را که من از داستان فهمیدم، سعی می‌کنم همان‌ها را بگویم و حتماً دلیلی برای‌شان بیاورم. در قصه اول و دوم چیزی که خیلی اتفاق می‌افتد، برعکس شدن همه چیز است. مثلاً ما ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید «دیوانه‌ای سنگی در چاه می‌اندازد که صدتا عاقل نمی‌توانند آن را بیرون بیاورند.» این جا این موضوع به

چالش کشیده شده؛ یعنی با این تلقی که دیوانه را خیلی منفی می‌بیند، مخالف است. این جا برعکس شده؛ یعنی دنیا وارونه است و دیوانه هم آدم مثبتی شده. این‌ها را به طور تلویحی می‌گوید و هرچند در داستان ذکر نمی‌شود، ولی می‌توان چنین استنباط کرد که آن آدم‌های عاقل، خیلی هم آدم‌های جالبی نیستند.

مورد دیگر، ضرب المثل «مار از پونه بدش می‌آید، دم لونه‌اش سبز می‌شود» است. در اینجا مار می‌آید و پونه را دم لونه‌اش می‌کارد. پس عمدی وجود دارد که انگار می‌خواهد همه چیز برعکس شود. من قبول دارم که این برعکس شدن‌ها، یک جور ویژگی است، ولی در پس تمام این‌ها، در ذهنم به هیچ معنایی دست پیدا نمی‌کنم.

من تکه‌ای از کتاب «بالا افتادن» شل سیلور استاین را برای‌تان می‌خوانم. می‌گوید: «بند کشم به پایم گیر کرد، سکندری خوردم و افتادم بالا، بالای پشت بام‌ها، بالای درخت‌ها، بالای کوه‌ها، بالای آن جا که رنگ‌ها و صداها با هم یکی می‌شوند. و وقتی به دور و برم نگاه کردم سرم گیج رفت، حال تهوع به من دست داد و آوردم پایین.» این جا هم نوعی برعکس شدن اتفاق افتاده است؛ یعنی ما اگر بند کفش‌مان را بد ببندیم، به زمین می‌خوریم، این جا ولی می‌افتیم بالا. انگار این بهانه‌ای است تا ما را به جهان‌های بزرگ‌تری وارد کند. می‌خواهد به ما یادآوری بکند. و چیزی را که فراموش کرده‌ایم، به یادمان بیاورد. به هر حال، آن کتاب برایم لذت‌بخش بود، ولی با خواندن دیوانه و چاه به لذتی دست پیدا نکردم. شاید بیشتر لذتم از این بود که امور فقط وارونه و ذهنم با یک شگفتی روبه‌رو می‌شود. جالب است و به تعبیر بچه‌ها که گفتند تخیل در آن زیاد بود، شاید منظورشان همین است که در این داستان‌ها مدام همه چیز برعکس می‌شود.

در قصه دوم، جایی که یکی از دوستان هم به آن اشاره کرد «مغم را با زبانم می‌کشم و می‌خورم» و این جور چیزها، من نمی‌گویم خوب است یا بد، ولی شاید این جور گفتن و نوشتن برای بچه‌ها، باعث شود که آن‌ها احساس کنند که لازم نیست چیزی را در وجودشان سرکوب کنند. البته، من در اینجا هم به چیزی دست پیدا نکردم.

در مورد قصه سوم، من هم مثل بچه‌ها معتقدم که دوباره است. پاره اولش که از ابتدا شروع می‌شود و ماجرای بشقاب چینی گلدار و ازدواجش با شیر آب و مراسم عروسی‌شان را روایت می‌کند تا آن جایی که می‌خواهند سوار دیگ شوند، ادامه می‌یابد و بعد داستان‌های پی در پی دیگری می‌آید که به نظرم از چارچوب داستان خارج می‌شود. درباره این داستان چون قبلاً در کتاب ماه نقدی نوشته‌ام، بچه‌ها می‌توانند به آن مراجعه کنند، ولی به صورت اشاره یکی دو نمونه می‌گویم. مثلاً آن جا شیر آبی بود که داماد بود و جاروبرقی که در نقش یک زن چاقی پرخور بود یا تلفنی که ازدواج نکرده بود و به چینی گلدار رشک می‌برد. حال، ببینیم چرا شخصیت شیر آب در این داستان قشنگ و جذاب است؟ در حالت عادی، شیر آب خصوصیتی دارد که سرش کج است. بعضی وقت‌ها هم که چک چک می‌کند، ما را اذیت می‌کند. این دو خصوصیت، در نزد ما تصور تثبیت شده‌ای است.

حقیری:

در قصه اول و دوم

چیزی که خیلی

اتفاق می‌افتد،

برعکس شدن

همه چیز است.

مثلاً ما ضرب‌المثلی

داریم که می‌گوید

«دیوانه‌ای سنگی

در چاه می‌اندازد

که صدتا عاقل

نمی‌توانند آن را

بیرون بیاورند.»

این جا این موضوع

به چالش

کشیده شده

در این داستان، این دو ویژگی دقیقاً به وجود آن شخصیت نفوذ می‌کند؛ یعنی آدمی که خجالتی است و سرش را پایین آورده و مدام عرق می‌ریزد. یا مثلاً شلنگ توالت، عاشقی است که رفته کنج خلوتی و سرش را گذاشته کنار دیوار و گریه می‌کند. مثلاً یک شلنگ آب را در توالت در نظر بگیرید. خصوصیتش این است که به دیوار تکیه‌اش می‌دهید و چیز گیره‌مانندی دارد و یک ویژگی‌اش این است که وقتی چکه می‌کند، مثل این است که قطره قطره اشک می‌ریزد. خصوصیت دیگرش این است که وقتی شیر را یکدفعه زیاد باز می‌کنیم، ناگهان می‌چرخد و مثل فواره، پیچ و تاب می‌خورد. معمولاً در عروسی هم ما به جای شلوغی می‌رویم که همه می‌زنند و می‌رقصند و پر از هیجان است.



آن توالت و این شلنگه این مختصات را دارد و در داستان، تمام این‌ها به کارگرفته شده؛ یعنی تمام ویژگی‌هایی که خدمت شما گفتم، نقشی در داستان دارند و اشیا بر حسب آن خصوصیات، صفات انسانی پیدا کرده‌اند.

مثلاً جاروبرقی را در نظر بگیرید یا استکان کمر باریک که یک خانوم تبتیش مامانی است و یکی مدام نازش را می‌کشد که شما هم بیایید و برقصید، اما او اعتنایی نمی‌کند. این که شما الان می‌خندید، خیلی جالب است. پس چیزی در ذهن ما وجود دارد و نویسنده از آن استفاده کرده و براساس آن منطق، اشیا جان پیدا کرده‌اند. معمولاً متنی را یک بار می‌خوانیم و لذت می‌بریم. بعد می‌آییم و درباره این صحبت می‌کنیم. که چرا لذت بردیم. به نظر من، این جا کار نقد شروع می‌شود. حالا اگر بیاییم و این داستان‌ها را طور دیگری بخوانیم و برای مثال، آن شخصیت‌های غیرعادی را برداریم و جای آن‌ها شخصیت‌های انسانی بگذاریم، چه اتفاقی روی

می‌دهد؟ اگر همه این‌ها را بگوییم و کنار هم بچینیم و داستان‌ها را از اول تا آخر بخوانیم، می‌بینیم اتفاق خاصی نمی‌افتد. شاید مشکل من با این داستان‌ها همین باشد. در پاره دوم قصه سوم، داستان‌های مختلفی از پی هم می‌آید. من شمردم و دیدم هفت یا هشت داستان در آن آمده است؛ از دختر کبریت‌فروش، امیرارسلان و... من بارها این قسمت را خواندم. حتی رفتم داستان‌های اصل‌شان را خواندم؛ امیرارسلان را خواندم. دختر کبریت‌فروش را قبلاً خوانده و آشنا بودم. باز هم که این‌ها کنار هم گذاشتم و داستان را خواندم، ذهنم در انتهای آن‌ها هیچ نوع پیوستگی پیدا نکرد. سوالم این است که از کنار هم گذاشتن این‌ها، می‌خواهیم به چه معنایی دست پیدا کنیم؟ البته من با آقای شمس دوست هستم و این مثالی که می‌زنم، اصلاً قصد جسارتی ندارم به ایشان. بچه که بودم، یک دیوانه در کوچه مان بود به نام حسین. مثلاً ما با این حسین که صحبت می‌کردیم، می‌گفتیم: «برادرت کجاست؟ رفته سربازی؟ او می‌گفت: «بله، ننه‌ام مرد.» یعنی چیزی را که در ذهنش بود، به تو می‌گفت. این‌ها به هر چیزی که فکر می‌کنند، آن را به زبان می‌آورند. این‌ها را که نگاه می‌کنیم. هیچ پیوندی بین‌شان نیست. سوال من این است که فرق بین حرف‌هایی که یک دیوانه، برحسب تداعی آزاد ذهنی می‌زند و یک متن داستانی چیست؟ نظر خودم این است که در متن داستان، از خلال تمام این‌ها ما باید به جهان‌هایی وارد شویم. پس متن هنری، با چیزی که یک فرد دیوانه می‌گوید (البته نمی‌خواهم دیوانه را تحقیر کنم)، حتماً تفاوت‌هایی دارد؛ وگرنه مرز بین خلاقیت و متن هنری و چیزهایی که حالت هذیانی دارد، به هم می‌ریزد.

آخرین نکته‌ای که می‌خواهم بگویم، این است که در تمام قصه‌های این کتاب، چیز مشترکی وجود دارد؛ یعنی نوعی ناکامی در عشق. بچه‌ها پرسیدند که مگر می‌شود یکی خودش را بخورد و در شکم خودش برود؟ به نظر آن‌ها این تناقض دارد. البته، یادمان باشد که وقتی خیلی ناراحت می‌شویم، مثلاً ناخن‌مان را می‌خوریم و یک جوری انگار می‌خواهیم وجودمان را بخوریم. به نظر من، این بیشتر یک حالت عاطفی انسانی است. با وجود این، من می‌پرسم که در خدمت چه بوده؟ دوستان به درستی گفتند که این کتاب، خیلی نو و بدیع بوده و کم‌تر نظیرش را خوانده‌اند یا اصلاً نظیرش را ندیده‌اند. شما متن‌های قدیمی (شاید متن‌های صد سال پیش) را که می‌خوانید، نوشته‌هایی هست که خیلی قافیه دارد، خیلی موزون و مقفا است. مثلاً اگر در یک جا می‌گوید در «گلستان» بودم، باید در قسمت دیگرش بگوید مثلاً در «هیجستان» بودم. آخرش باید مقفا باشد. در قدیم اگر کسی خلاف این می‌نوشت و ساده می‌نوشت، می‌گفتند آدم بی‌سوادی است. آن جورنوشتن، خیلی ارزش بود.

در همین حوزه داستان کودکان، شاید سی یا چهل سال پیش، تفکر رایج این بود که باید حتماً توسط ادبیات کودک با رژیم حاکم مبارزه کرد. بنابراین، سعی می‌کردند این هدف‌شان را به زبان تمثیل، نشانه و نماد در داستان‌هایی که برای بچه‌ها می‌نوشتند، بگنجانند. الان و در دوره ما هم اگر بخواهیم همه چیز را برعکس کنیم، دچار فرم زدگی خواهیم

شد که خیلی قابل بحث است. من فکر می‌کنم الگوهای فکری ما تغییر می‌کند؛ بدون این که بتوانیم اثبات کنیم این‌ها درست است یا غلط فکر می‌کنم در این دوره، ما از این جور چیزهای نو لذت می‌بریم، ولی این که چیز واقعاً زیبایی هست یا خیر، نمی‌دانم.

جوزدانی: دو نکته به ذهنم رسید در مورد صحبت‌های آقای حقیری. یکی این که می‌خواستیم بگوییم آن «که چی» که ما دنبالش هستیم، همان لذتی است که من و شما و بچه‌ها از داستان برده‌ایم. همین توصیفی که شما با آب و تاب از شیرآب و بشقاب چینی گلدار می‌کنید و بچه‌ها کیف می‌کنند، «که چی» اش همین است، همین لذتی که شما بردید و این تخیل ناب است. در ادبیات مدرن، دیگر تخیل و زیبایی وسیله نیستند، هدفند. ماده نیستند، معنا هستند. تخیل و زیبایی، خودش معنویت محض است و بچه‌ها هم چه آدم‌هایی که با داستان ارتباط برقرار کرده بودند و چه کسانی که نکرده بودند، روی تخیل قوی داستان و این که از تخیل داستان لذت برده‌اند همه تقریباً توافق داشتند. من فکر می‌کنم آن «که چی»، حتماً نباید یک پیام اخلاقی یا فلسفی خیلی سنگین باشد. در عین این که من معتقدم داستان بدون معنا، اصلاً وجود ندارد.

در داستان مدرن، چون فرم مقداری پیچیده می‌شود و نیاز به تفکر و تأمل بیشتری دارد و ذهن ما به آن معنا و پیام کلاسیک عادت کرده، سخت‌تر با داستان ارتباط برقرار کرده، به آن معنا دست پیدا می‌کنیم. نکته دومی که می‌خواستیم بگوییم، این است که اگر بین این نوع دیوانگی، یعنی خلاقیت هنری و آن دیوانگی که در حقیقت یک جور اختلال متفاوتی و بعد فیزیکی است، تفاوتی وجود نداشت که همه دیوانه‌ها یا اصطلاحاً روان پریش‌ها هم نویسنده بودند. من فکر می‌کنم بین این دیوانگی که در «دیوانه و چاه» هست و یک جور فراتر از عقل بودن است، با آن دیوانگی‌ای که صرفاً یک بیماری است، باید تفاوت قائل شد؛ چیزی شبیه تفاوتی که در عقل و عشق هست.

حقیری: این که شما می‌گویید خود لذت بردن، نشان می‌دهد که این یک اثر هنری است، نظری است در عرض سایر نظرها دیگری که ممکن است وجود داشته باشد. من از آن دسته آدم‌هایی هستم که در پس متن به یک معنی معتقدم مثلاً شما مربعی را در نظر بگیرید. این یک متن است. مربع بزرگ‌تری را در نظر بگیرید. آن مربع بزرگ‌تر، جهان تازه‌ای است که ما واردش می‌شویم؛ یعنی این متن کارهایی می‌کند که ما وارد آن یکی می‌شویم؛ وارد جهان معنی تازه‌ای می‌شویم. در همان مثال که از استاین، برای تان خواندم، می‌بینید که پس از آن وارونه سازی و افتادن به بالا به ناکجا آبادی می‌رسد که همه ما در حسرت آن هستیم. بعد می‌گویید، بندم را بستم و آوردم پایین؛ انگار که استفرغ کردم. آدم روی زمین. پس در این وارونه‌سازی، یک دنیا معنی را در نظر دارد. در حالی که در این جا فکر نمی‌کنم چنین جهانی وجود داشته باشد، یعنی لذت بردنش، قدری فریب‌دهنده است و همین که خوش‌مان می‌آید، با اولین احساسی که روبه‌رو می‌شویم، غافل می‌شویم.

یکی از حاضران: گفتند که ما نوجوان‌ها به راحتی، تکیه

کلام‌ها و اصطلاحاتی را که مثلاً در سریال تلویزیونی «پاورچین» به کار می‌رود، می‌پذیریم و ورد زبان‌مان می‌شود، ولی چرا با یک اصطلاح محاوره‌ای در یک کتاب نمی‌توانیم کنار بیاییم و آن را بپذیریم. دلیلش این است که آن جا ما با یک برنامه سرگرمی و طنز روبه‌رو هستیم، ولی ما از کسی که به عنوان نویسنده و آموزگار مطرح می‌شود، توقع نداریم که در این سطح باشد. این را به این جهت نمی‌گوییم که بخواهیم انتقادی به ایشان بکنیم. فقط می‌خواهیم بگوییم که این در ذهن بچه‌ها جا بیفتد. آن طنز را بچه‌ها با آن روحیه می‌پذیرند و ممکن است مصطلح شود و بخندند، ولی اگر همان حرف را با یک تغییر خیلی کم‌تر یا بیشتر از آموزگارشان بشنوند، برای‌شان سخت است.

شمس: می‌خواهم برای یک بار دیگر بگویم که خیلی خوشحالم. برای من واقعاً جای خوشحالی است که توانسته‌ام در چنین جلسه‌ای شرکت کنم و نظر دوستان را بشنوم. همان طور که اول جلسه گفتم، من عادت ندارم از کارهایم دفاع کنم. هیچ جا هم از کارهایم دفاع نکردم. فقط دوست دارم نظرها را بشنوم؛ چه خوب و چه بد من اعتقاد دارم دوستانی که کتاب من را می‌خوانند، به من منت می‌گذارند. همین قدر که کتابم را می‌خوانند به من لطف می‌کنند و همین برای من کافی است. من از نقدهایی که شد، لذت بردم، از خانم جوزدانی و آقای حقیری هم واقعاً متشکرم. این را بی‌تعارف می‌گویم. فقط می‌خواهم بگویم که هر نویسنده‌ای، نگاه خاص خودش را دارد. من برای نمونه، می‌خواهم قصه جدید را که سه، چهار سطر بیشتر نیست، بخوانم. می‌خواهم بگویم نگاه‌ها متفاوت است. همان طور که خانم جوزدانی هم گفتند، هر نویسنده‌ای می‌تواند با نگاه خاص خودش، به یک موضوع نگاه کند و قصه بنویسد و این نگاه می‌تواند تازه یا کهنه باشد. اما قصه‌ای که می‌خواهم برای تان بخوانم، نامش کرم دندان است. کرم دندان، وقتی اولین دندانش درآمد، فوری رفت و یک مسواک خرید. خمیر دندان هم خرید. حالا بعد از خوردن هر دندانی، فوری می‌رود و دندانش را مسواک می‌زند. کرم دندان خیلی به بهداشت دهان و دندان اهمیت می‌دهد.

به نظر من زندگی، هم زیبایی دارد و هم زشتی. بعضی از نویسنده‌ها فقط زیبایی‌ها را می‌بینند. بعضی‌ها هم فقط به جنبه‌های زشت آن روی می‌آورند که من به نظر هر دو گروه، هم احترام می‌گذارم، اما خودم به عنوان یک نویسنده، دوست دارم زشتی‌ها و زیبایی‌ها را با هم ببینم، چون زندگی مجموعه‌ای از زشتی‌ها و زیبایی‌هاست. به نظر من، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، بچه‌ها با این زشتی‌ها روبه‌رو خواهند شد و گریزی از آن‌ها نخواهند داشت. به همین دلیل از حذف آن‌ها که به نظرم حذف قسمتی از زندگی است، پرهیز می‌کنم.

نوروزی: متشکرم. فکر می‌کنم ما هم از طرف کتاب ماه، این حق را داریم که یادگاری ناقابل به آقای شمس که امروز لطف کردند و این جا تشریف آورده، تقدیم کنیم و هم‌چنین خدمت خانم جوزدانی و آقای حقیری. من از طرف دوستان، این جوایز را اهدا می‌کنم. امیدواریم که دوباره شما را در این جلسات ببینیم.

شمس:

به نظر من زندگی،

هم زیبایی دارد و

هم زشتی.

بعضی از نویسنده‌ها

فقط زیبایی‌ها را

می‌بینند. بعضی‌ها هم

فقط به جنبه‌های

زشت آن

روی می‌آورند

که من به نظر

هر دو گروه،

هم احترام می‌گذارم،

اما خودم به عنوان

یک نویسنده،

دوست دارم زشتی‌ها

و زیبایی‌ها را

با هم ببینم